

اعترافنامه

پشت پرده نمایش چاپ مقالات در حوزه علوم انسانی



امیر احسان کرباسی‌زاده

■ هفت سال پیش وقتی مشغول تحصیل در انگلستان بودم و از حال و هوای مقالات علمی- پژوهشی چندان خبری نداشتم، مقاله‌ای انتقادی به زبان فارسی در مورد انحصارگرایی «پلاتینجا» فیلسوف دین معاصر انگلیسی نوشتم و برای یکی از مجلات علمی- پژوهشی آن زمان ارسال کردم. در مقاله تنها به سه منبع ارجاع داده بودم و متن فاقد پانوشت یا زیرنوشت بود.

داوری مقاله نزدیک شش‌ماه به طول انجامید و سرانجام پس از پیگیری‌های مکررم در مورد سرنوشت مقاله، ای‌میلی از مجله دریافت کردم که داوری از داوران برایم نوشته بود. این نوشته در حد مقاله علمی- پژوهشی نیست چراکه منابع و مراجع آن کم است. در همان زمان نامه‌ای به وزیر علوم وقت نوشتم و در آن از وضعیت نابسامان و رشد قارچ‌گونه مجلات علمی- پژوهشی و نگاه کمی آنها در حوزه علوم انسانی شکایت کردم.

اما هیچ پاسخی دریافت نکردم. وقتی به ایران بازگشتم و اوضاع اسفبار چاپ مقالات علمی- پژوهشی را دیدم در اقدامی ناجورمانده دو مقاله مناسب را که به زبان انگلیسی نوشته شده بودند و هر دو چاپ شده بودند، علمانده به دو مجله علمی- پژوهشی ارسال کردم. تنها کاری که کردم دستکاری در نام مقالات و مولفان آنها بود. مقالات بلافاصله پذیرفته شدند و هر دو آنها به زیر طبع آراسته شدند. طرفه اینجاست که یکی از آنها بدون اطلاع‌رسانی و کسب اجازه مولف چاپ شد. من مسکوت کردم و ابدا قصد افشای چنین رازی را نداشتم تا اینکه چندی قبل مقاله‌ای به زبان انگلیسی برای داوری نزد من فرستاده شد. با اندکی جست‌وجو در اینترنت دریافتیم که مقاله رونوشت ناقص و کم‌قیتی از یک مقاله چاپ‌شده در آمریکاست.

به نظر می‌رسد مجلات ما اولین کاری که هر مجله در مورد مقالات دریافتی خود انجام می‌دهد را انجام نمی‌دهند: استفاده از موتور جست‌وجو برای کشف سرقت‌های علمی احتمالی. بلافاصله بعد از این واقعه، گروهی به نام انجمن مبارزه با تقلب با من تماس گرفت و خواستار توضیحی در مورد دو مقاله من شد. قضیه بسیار ساده است: سرقت علمی. هدف این نوشته علاوه بر اعتراف به سرقت علمی، ارایه دستورالعمل‌هایی برای تولیدمقاله علمی- پژوهشی در حوزه علوم انسانی است و بنابراین قابل توجه همکاران اینجانب است که برای گرفتن ترفیع و ارتقا نیاز مرم به چاپ مقالات علمی- پژوهشی دارند: **ساده‌ترین دستورالعمل:** مقالاتی انگلیسی را از سایت شخصی استاد نهم‌چندان مشهوری بردارید (سعی کنید فرمت مقاله doc باشد) یا اندکی دستکاری مقاله را به نام خود چاپ کنید.

دستورالعمل نسبتاً ساده: برای کسانی که جسارت استفاده از دستورالعمل بالا را ندارند؛ چند مقاله انگلیسی چاپ‌شده را یا هم ادغام کنید (مطمئن باشید که داوران مقاله را تا انتها نمی‌خوانند) و آن را به مجلات علمی- پژوهشی بسپارید

دستورالعمل ساده و کم‌مخاطره: از دانشجویان بااستعداد دوره کارشناسی ارشد یا دکترا که تحت‌نظارت شما مشغول نوشتن پایان‌نامه هستند درخواست مقاله کنید. اسم خود را طبق مصوبه داخلی دانشگاه‌ها بالای سر دانشجو به عنوان مولف اول بگذارید. مقاله را برای چاپ به مجلات ارسال کنید. (دانشجویان به تنهایی حق ارسال مقاله علمی- پژوهشی به بعضی از مجلات را ندارند. از این ماده قانونی استفاده تام و تمام بپريد. این قانون نانوشته برای حمایت از استادان است. دانشجویان مسئولیت نوشته‌های خود را ندارند و همچنین استادان.)

دستورالعمل نهم‌چندان ساده: دستورالعمل بالا را به کار ببرید و ما مطمئن باشید که دانشجوی شماز دستورالعمل‌های بالا استفاده نکرده باشد.

دستورالعمل دشوار: شخصاًحاصل تحقیقات خود را به زبانی ساده شرح دهید و از اسلوب‌نویسی پیروی کنید. به چند کتاب و مقاله در باب مقاله‌نویسی مراجعه کنید. برای نمونه کتاب دکتر موحد (با عنوان البته واضح و مبهرن است که) منبع خوبی است.

آخرین دستورالعمل: بی‌خیال نوشتن مقاله علمی- پژوهشی شوید. تحقیقات خود را قدر قابل کتاب چاپ کنید. در این صورت حاصل تحقیقات شما خوانده نمی‌شود اما این هیچ چشماندش گرفتن پایه یا ترفیع را نداشته باشید. من در سال‌های اخیر از این دستورالعمل پیروی کرده‌ام.

منبع:مهر

تصحیح و پوزش

■ در ویژه‌نامه‌ای با عنوان «صفر؛ ایفون توده‌ها» مورخ چهارم شهریور مطلبی در صفحه ۱۵ با عنوان «جتمعه تیترو و مصرف» به چاپ رسید که نام نویسنده آن محمد پیکانی بوده است در حالی که به اشتباه نام آزاده رحیمی به عنوان نویسنده مطلب در آن درج شده است. لذا از نویسنده آقای محمد پیکانی پوزش می‌خواهیم.



کوچین کاراتانی

ترجمه: صالح نجفی

تاریخ شکل اجتماعی را باید با ملاحظه نسبت میان این دو موضوع درنظر آورد: دولت و سرمایه. تکرارپذیری مختص دولت و تکرارپذیری مربوط به سرمایه را باید توأمان بررسی کرد. دولت و سرمایه رابطه‌ای تکمیلی با هم دارند. گیرم که در تقابل با هم قرار می‌گیرند. هیچ‌یک از آن دو نمی‌توان به دیگری حواله کرد. در سرمایه، مارکس دولت را در پرتزن می‌گذارد تا سازوکار ناب اقتصاد سرمایه‌داری را درک کند؛ اما وقتی می‌خواهیم تشکل‌های اجتماعی واقعی سرمایه‌داری را درنظر آوریم، باید از نو دولت را همچون عاملی فعال وارد بحث کنیم؛ اما مارکسیست‌ها به‌جای این کار کوشیده‌اند دگرگونی‌های روبنای سیاسی را با درک دگرگونی‌های تاریخی اقتصادسرمایه‌داری تبیین کنند. عموماً مراحل تاریخی تحول و توسعه اقتصاد سرمایه‌داری را به قرار ذیل بازگفته‌اند: سرمایه‌داری تجاری (یا مکتب سوداگری)، سرمایه‌داری صنعتی، امپریالیسم، سرمایه‌داری متاخرو…

از منظری متفاوت، این مراحل را می‌توان برحسب دگرگونی‌های مربوط به «کالای جهانگیر» ازهم متمایز کرد. مرحله سوداگری را صنعت پشم متمایز می‌کند، سرمایه‌داری صنعتی را صنعت پنبه و نخی‌رسی، امپریالیسم را صنایع سنگین و سرمایه‌داری متاخر را کالاهای بادوام مصرفی مانند خودروها و آلات الکتریکی. مرحله جدیدی از سرمایه‌داری متاخر در دهه ۱۹۷۰ آغاز شد که طی آن «اطلاعات» مبدل به کالای جهانگیر شد.

این دگرگونی‌ها اساساً متناظرند با تحول‌وتوسعه قدرت تولید و دگرگونی‌های روبنای سیاسی را می‌توان براین‌اساس تبیین کرد؛ لیکن از چنین منظری، نمی‌توان به درک ساختار تکرارشونده‌ای که اشاره کردم نایل شد. دراین میان، می‌توان گفت ایمانوئل والرشاین بود که دولت را از نو به‌مثابه عاملی که دوشادوش سرمایه حضور دارد، وارد بحث کرد. او به این ترتیب دگرگونی‌های تشکل‌های اجتماعی را منظر نظام جهانگیری که توسط دولت و سرمایه ایجاد یافته است، بررسی کرد. از این طریق، او نتیجه گرفت که تاریخ نظام جهانگیر مدرن را برحسب چرخش‌هایی درنظرگیرد که طی آن شکلی از دولت، سیادت یا قیادت (هژمونی) را از شکلی دیگر می‌گیرد. سابق بر این، مارکسیست‌ها قرن نوزدهم را مرحله‌ای می‌دانستند که بارزاش لیبرالیسم بود و حال آنکه در اواخر قرن نوزدهم، چرخشی به جانب امپریالیسم روی داد. درواقع، لیبرالیسم (سیاست‌های تجارت آزاد)، همان منشی سیاسی بریتانیا بود. اگر ویژگی سرشت‌مای قرن نوزدهم را بتوان با منشی اقتصادی بریتانیا توصیف کرد، به آن سبب است که بریتانیا آن‌زمان قائد سرمایه‌داری جهانی به‌شمار می‌آمد.

لیبرالیسم منشی‌ای سیاسی اقتصادی است که قانندی (هژمونی) آن را به کار می‌گیرد. اگر چنین باشد، لیبرالیسم باید در هر دوره امکان‌پذیر باشد. والرشاین این‌طور می‌اندیشد. از نظر، او فقط سه قائد (هژمون) در اقتصاد جهان گستر مدرن در کار بودند. به‌عبارت دیگر، فقط سه دولت، لیبرالیسم را پذیرفتند: هلند، بریتانیا و ایالات متحده آمریکا. در حد فاصل نیمه‌دوم قرن شانزدهم و نیمه‌قرن هفدهم، هنگامی که بریتانیا سیاست‌های سوداگری را حمایتی داشت، هلند کشوری لیبرال بود؛ به‌لحاظ سیاسی هلند نه سلطنت مطلقه، بلکه جمهوری بود. در واقع، رنه دکارت و جان لاک هر دو به آمستردام پناه بردند. اسپینوزا هم در آنجا توانست سرایي پیدا کند.

والرشاین قیادت (هژمونی) را در سه حیطه می‌جوید: حیطه سازندگی (صنعت)، بازرگانی (تجارت) و سپس حیطه امور مالی. به‌زعم او، دولت در ابتدا قیادت خود را در حیطه سازندگی مستقر می‌کند و سپس به سراغ حیطه بازرگانی و مالی می‌رود. قائد به دولتی اطلاق می‌شود که در همه حیطه‌ها دست بالا داشته باشد. لیکن این قیادت در نمی‌پاید. البته دولت دفعتاً هم سقوط نمی‌کند؛ زیرا اگر دولت قیادتش را در حیطه تولید و سازندگی از کف بدهد، باز ممکن است قیادتش در حیطه تجاری و مالی برقرار ماند.

فی‌المثل، هلندی‌ها حتی پس از آنکه بریتانیا در نیمه دوم قرن هجدهم در حیطه تولیدوصنعت از آنها سبقت گرفت، قیادت در حیطه تجارت و امور مالی را نگه داشتند. در قرن نوزدهم (طی مرحله موسوم به «لیبرالیسم») بود که بریتانیا به‌طور کامل بر آنها مسلط شد. لیکن اگر دوره قیادت بریتانیا را لیبرالیسم بنامیم، همین اصطلاح را می‌توان به دوره قیادت هلند اطلاق کرد.

از طرف دیگر، «سوداگری» به دوران غیاب یک قائد گفته می‌شود؛ یعنی دورهای که هلند قیادت را از کف داد و در پی آن بریتانیا و فرانسه برای تصاحب قیادت به رقابت برخاستند.

غیاب قائد را در مرحله موسوم به امپریالیسم پس از دهه ۱۸۷۰ می‌توان سراغ گرفت؛ زمانی که بریتانیا قیادت را در حیطه صنایع سازندگی از دست داد و آمریکا، آلمان و

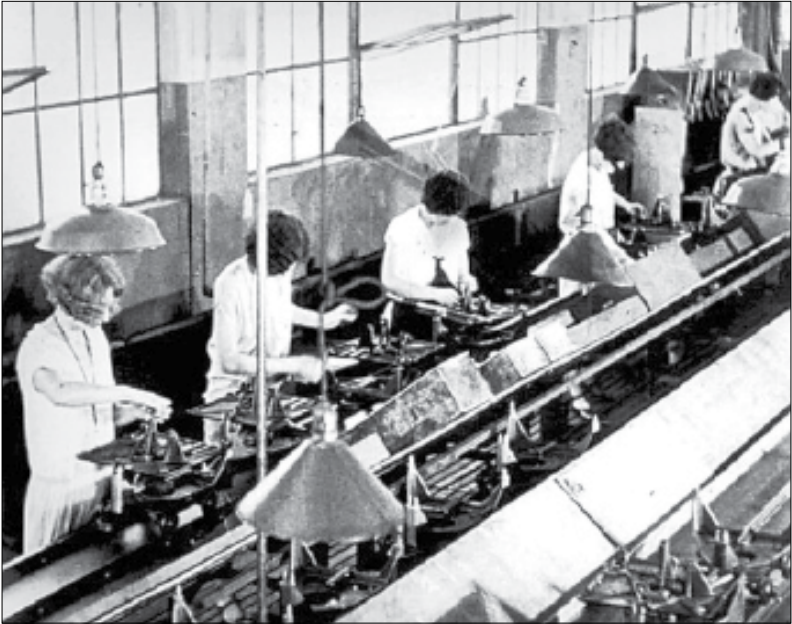
بریتانیایی؛ یعنی مرحله‌ای که طی آن هلند در سرانشت سقوط افتاد؛ اما بریتانیا و فرانسه هم هنوز اقتدر قدرت نداشتند که جای آن را بگیرند و لاجرم با یکدیگر پیکار می‌کردند. همچنین، مرحله «امپریالیسم» پس از ۱۸۷۰، تضعیف بریتانیا همراه بود و کوشش آلمان، آمریکا و ژاپن برای تقسیم مجدد سرزمین‌هایی که پیش‌تر در تصرف قوای امپریالیست‌مافی بودند.

در این جدول، برای مثال، نظام مبتنی بر «سوداگری» مرحله گذاری است از لیبرالیسم هلندی به لیبرالیسم

بریتانیایی؛ یعنی مرحله‌ای که طی آن هلند در سرانشت سقوط افتاد؛ اما بریتانیا و فرانسه هم هنوز اقتدر قدرت نداشتند که جای آن را بگیرند و لاجرم با یکدیگر پیکار می‌کردند. همچنین، مرحله «امپریالیسم» پس از ۱۸۷۰، تضعیف بریتانیا همراه بود و کوشش آلمان، آمریکا و ژاپن برای تقسیم مجدد سرزمین‌هایی که پیش‌تر در تصرف قوای امپریالیست‌مافی بودند.

روند خطی توسعه نیروهای تولیدی، بلکه با پرامن متناوب

اندیشه



مراحل تاریخی سرمایه‌داری

از لیبرالیسم تا نولیبرالیسم

امپریالیست مانند امپراتوری روم قدیم عمل نمی‌کرد؛ بلکه در «جنگ خلیج» (۱۹۹۱) درصد جالب حمایت سزارمان ملل متحد بود، آن‌هم به‌زعم قیادت بی‌چون‌وچرای نظامی‌اش. اما من نمی‌توانم با این نظر همداستان باشم که ایالات متحده آمریکا نه «امپریالیسم»، بلکه «امپراتوری» (empire) است. هیچ ملت با دولتی اگر بکوشد «امپراتوری» شود، چاره‌ای به‌جز افتادن در ورطه امپریالیسم ندارد. ۱۰ سال پس از جنگ خلیج، جنگ عراق در عمل خط بطلان کشید بر این تصور که آمریکا نه دولتی امپریالیست، بلکه یک «امپراتور» است. آمریکا بیش از آنکه به دنبال گرفتن تأیید سازمان ملل باشد، سیاست «یک‌جانبه‌گر» را دنبال می‌کرد. آونه طور مشخص، «خلع سلاح یک‌جانبه» را.

ایف گمان، نگری و هارت به ایده «امپراتوری آمریکا» اعتقادی ندارند؛ از نظر این دو، «امپراتوری» مکانی است که به همان راهی می‌شود که روزگاری هلند و بریتانیا پیموده بودند. در حالی‌که آمریکایی در پهنه صنایع تولیدی اُفت می‌کند و دیگر دست بالا را ندارد، قیادت خود را در حیطه مالی و تجارت منابع طبیعی از کف نداده است؛ منابعی چون نفت، غلات یا انرژی.

در عصر لیبرالیسم بریتانیایی، جنگ هیچ خطری برای بریتانیا دربرنداشت. بیسن سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۹۰ (خاصه در حد فاصل ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۵)، آمریکا به‌سان بریتانیای قرن نوزدهم کشوری لیبرال بود. ممالک توسعه‌یافته سرمایه‌داری از حمایت آمریکا بهره‌مند بودند و در واسطه دشمن مشترک زیر عنوان بلوک شرق (قمار شوروی سابق) با یکدیگر همکاری می‌کردند و در داخل مرزهای خود دنباله‌روی سیاست‌های حمایت از کارگران و تأمین رفاه اجتماعی بودند. گذشته از ظواهر، بلوک شوروی و سطح بین‌المللی و حزب‌های سوسیالیست در داخل مرزها، بیش از آنکه تهدیدی برای سرمایه‌داری جهانی باشند، به تثبیت آن کمک می‌کردند. از این‌روی، جنگ سرد عبارت است از مرحله‌ای در تاریخ «لیبرالیسم» که آمریکا در آن قیادت داشت. از دهه ۱۹۸۰، سیاست‌های ریگانی یا تاجری، همانند کاهش هزینه‌های رفاه اجتماعی، آزادگذاری گردش سرمایه، یا کاستن از مالیات‌ها در ممالک توسعه‌یافته سرمایه‌داری اتخاذ می‌شدند. این سیاست‌ها را عموماً منشی‌های نولیبرالی می‌انگازند؛ دهه این سیاست‌ها را امپریالیسمی که در دهه ۱۸۸۰ مسلط بود همخوانی ندارند. راستش را بخواهید، در عصر لیبرالیسم، رفاه اجتماعی در بریتانیا و ایالات متحده منشی‌ای جاری بود. لنین تأکید داشت که مراحل امپریالیسم را به‌لحاظ تاریخی می‌توان با «صودر سرمایه» توصیف کرد: سرمایه از آن‌روی دره‌در به‌دنبال

بازر جهانی می‌گردد که بازار داخلی هرگز کفاف آن را نمی‌دهد. آرنت امپریالیسم دهه ۱۸۸۰ را به منزله رهاشدن دولتی پیوندخورده با سرمایه از یوغ ملت توصیف می‌کند. دولت با رد تقاضا و خواسته‌های ملت دست از پشتیبانی کارگران داخلی می‌شویود و به حمایت اقتصادی و نظامی از سرمایه‌ای روی می‌آورد که به خارج صادر شده است. همین روند در مرحله نولیبرالیسم هم روی می‌دهد.

فرایند «جهان‌گستری» در دهه ۱۹۲۰ آغاز شد، آن زمان که کشورهای توسعه‌یافته دچار سقوط نرخ سود و رکود مزمن بر اثر اشباع بازار از کالاهای با دوام مصرفی به‌دنبال توسعه چشمگیر اقتصادی‌های ژاپن و آلمان گشتند. در نتیجه، سرمایه آمریکایی باید راه خود را به بازار آزاد جهانی پیدا می‌کرد. این رقابت جهان‌گستر، اما، بدون نازل به قیادت نظامی ممکن نبود. مرحله کنونی سرمایه‌داری بیش از آنکه «نولیبرالی» باشد، «وامپریالیستی» است.

طبق نظر آنتونیو نگری و مایکل هارت، آمریکا در مقام دولتی امپریالیست، در این دست خودبه‌خود اقتصاد سرمایه‌داری را به آخر خط نخواهد رساند. این واقعیت است که سرمایه‌داری صنعتی حدی محتوم دارد، یک مطلب همین منطق، هستی می‌یابد. دولت‌های اروپایی، برای مقابله با آمریکا و ژاپن بود، که «اتحادیه اروپا» را تشکیل دادند و قوای نظامی و اقتصادی خود را به یک «بر دولت» تفویض کردند. این را نمی‌توان «هفی» اهگلی دولت مدرن قلمداد کرد؛ زیرا زیر فشار سرمایه‌داری جهانی با بازار جهانی است که دولت‌ها متحد می‌شوند و قسمی «دولت بلوک‌گونه» (bloc state) یا «اتحادیه‌ای» تشکیل می‌دهند. «اتحادیه اروپا» نخستین دولت بلوک‌گونه تاریخ نیست؛ مقدم بر آن، «اریش سوم» آلمان و «بلوک ممالک مشترک‌المنافع شرق آسیا»ی امپراتوری ژاپن را داریم که هر دو در دهه ۱۹۲۰ برای مقابله با «اقتصادهای بلوک‌واره» بریتانیا، فرانسه و آمریکا مطرح شدند. پیش از جنگ، این دولت‌های بلوک‌گونه خود

را مظهر غلبه بر «نظام عالم‌گیر مدرن»، یعنی سرمایه‌داری و «ملت‌دولت»، می‌دانستند. طرح یک اتحادیه اروپایی حتی پیش از ناپلئون هم وجود داشت؛ کمال مطلوب آن «امپراتوری»‌های قدیم بود، گو اینکه فقط در قالب «امپریالیسم» فرانسوی با آلمانی فعلیت یافته است.

اروپایی‌ها در تشکیل اتحادیه اروپا گذشته را از یاد نبرده‌اند. روشن است که آنها می‌کوشد قسمی «امپراتوری» را از قوه به فعل درآورند که امپریالیستی نباشد؛ اما «اتحادیه اروپا» چیزی نیست مگر «دولتی بلوک‌واره» در چارچوب اقتصاد جهان‌گستر. وضعیت در دیگر نواحی به‌همین منوال است؛ امپراتوری‌های جهان قدیم (چین، هندوستان، عثمانی و روسیه که در نظام عالم‌گیر مدرن به‌حاشیه رانده شدند) از نو به صحنه آمده‌اند.

در هر ناحیه، از آنجا که ملت دولت‌ها با جدا کردن خود از امپراتوری‌های جهان‌گیر شکل گرفتند، در یک سو «تمدنی» هست که همه در آن سهیم‌اند و دروسی دیگر گذشته‌ای هست مملو از جدایی‌ها و پیکارها. هندوستان، عثمانی و خود را در پرتزن می‌گذارند و با کاستن از دامنه حاکمیت و خودفرمایی خویش تشکیل یک اجتماع آبا معنایی قریب به «ملت» [community] می‌دهند. مع‌الوصف، این پدیده دقیقاً بر اثر فشار سرمایه‌داری جهان‌گیری روی می‌دهد که هم‌اینگ بر زمانه دولت‌ها سلطه دارد.

ارنست رنه یکبار اشاره کرده است که برای ساختن یک ملت، فراموش کردن تاریخ ضرورت دارد؛ گفته‌او درباره تشکیل دولت‌های بلوک‌گونه صادق است: دولت بلوک‌گونه، درست همانند ملت، اجتماعی «خیالی» با مصنوع است. با افول ایالات متحده آمریکا، این قسم بازگشت امپراتوری‌ها بیش از پیش نمایان می‌شود. ما پای در مرحله «امپریالیستی»‌ای نداریم که در آن هیچ قانندی در کار نیست و امپراتوری‌ها در راه قبضه قیادت بعدی با هم رقابت می‌کنند. ۱۲۰ سال پیش، این وضعیت به جنگ جهانی اول ختم شد که ایالات متحده را مبدل به قائد پیشوای جدید عالم کرد. حال سوال این است: آیا این اتفاق تکرار خواهد شد؟ پاسخ من این است: آری و نه، می‌گویم «آری»؛ زیرا قطعی است که نزاع میان امپراتوری‌ها برای قبضه قیادت باز در خواهد گرفت. و می‌گویم «نه»؛ زیرا بعید است که قائد بعدی از بطن این رقابت‌ها سربرآورد.

برای نمونه، جوانوی ارثی پیش‌بینی می‌کند که چین قائد بعدی خواهد بود و قیادت را از ایالات متحده آمریکا خواهد سستاند؛ ولی من با او همداستان نیستم. بدون شک چین و هندوستان غول‌های اقتصادی خواهند بود که گوی سبقت را از دیگر امپراتوری‌ها خواهند ریود؛ اما اینکه آیا چنین قیادت خواهد یافت یا هندوستان، داستان دیگری است. در وهله اول، ملتی که می‌خواهد قیادت را به‌دست گیرد به‌چیزی بیش از تفوق و استیلای اقتصادی محض نیاز دارد؛ اما دلیل قوی‌تر آن است که نفس توسعه‌توان چین و هندوستان، سرمایه‌داری جهانی را رورودی پایان کار خویش خواهد نهاد. چرخه‌ای که دربردارش سرمایه‌صنعتی را ممکن جلوه می‌دهد، نظام سرمایه‌داری است. وقتی این انباشت به پایان خط برسد، پرونده چرخه تکرار هم بسته خواهد شد.

مارکس فرایند انباشت سرمایه را با فرمول «M-C-M» نشان داده است: یعنی مادام که سرمایه افزایش یابد می‌تواند سرمایه‌شده و الا دیگر سرمایه نخواهد بود. سه مقدمه منطقی هست که خودافزایی سرمایه‌صنعتی را ممکن جلوه می‌دهد. مقدمه اول این است که منابع طبیعی، بیرون از نظام صنعتی، لایزال و بی‌پایانند. مقدمه دوم این است که «منابع انسانی»، بیرون از اقتصاد بازار سرمایه‌داری، لایزال‌اند و این، تسطیل بی‌نهایت نیروی کار ارزان و مصرف‌کنندگان جدید را تضمین می‌کند. و مقدمه سوم این است که نوآوری‌های تکنولوژی را حوزمروزی نیست و نسبت به این قضیه برای ارزش افزوده نسبی، سرمایه صنعتی فراهم می‌کند.

اما این سه مقدمه به‌سرعت در حال بی‌اعتبارشدن است. در خصوص مقدمه اول باید گفت بطلان آن زمانی آشکار می‌شود که بحران‌هایی همچون کسری منابع و انرژی و همچنین بحران‌های محیط‌زیست، مانند تغییر شرایط اقلیمی و گسترش بیابان‌ها و زمین‌های بایر و لیزرچ روی می‌دهند. این بحران‌ها بی‌گمان حادتر هم خواهند شد. در مورد مقدمه دوم، وقتی ملت‌های وابسته به کشاورزی که از قضا پرجمعیت‌ترین کشورها هم هستند، یعنی چین و هندوستان، مبدل به جوامعی صنعتی می‌شوند، لاجرم افزایش ارزش نیروی کار و رکود شدید مصرف به دنبال خواهد آمد. سرمایه‌داری جهانی از دهه ۱۹۷۰ دچار رکود و کساد یحرانی شده است. گواش اینکه نرخ بهره بلندمدت در حدی نازل باقی مانده است. سرمایه‌داری جهانی کوشید در سایه روند «جهان‌گستری» به حیات خود ادامه دهد، خاصه با درگیر کردن چین و هندوستان در شبکه بازار جهانی؛ اما در آینده نزدیک، هیچ مجالی برای رشد اقتصادی‌افزون‌تر در کار نخواهد بود. در این روی، سرمایه‌داری جهانی، بمتنبه یک کسری رفته‌رفته به پایان راه خود نزدیک می‌شود.

البته محدودیت‌هایی از این دست خودبه‌خود اقتصاد سرمایه‌داری را به آخر خط نخواهد رساند. این واقعیت است که سرمایه‌داری صنعتی حدی محتوم دارد، یک مطلب همین است و این واقعیت که سرمایه‌داری به پایان خود می‌رسد، مطلبی دیگر. وقتی جامعه و اقتصاد واقعاً موجود را در نظر می‌گیریم، باید دولت را به‌عنوان عاملی فعال به حساب آوریم. وقتی سرمایه‌داری دچار بحران می‌شود، دولت با تمام قوا و امکاناتش خواهد کوشید از فروریزختن آن جلوگیری کند. در این مورد، محتمل‌ترین واقعه جنگ جهانی است. پس مهم‌ترین و فوری‌ترین وظیفه ما، آفریدن نظامی درخرو دوره گذار است تا مانع وقوع جنگی شوم که بر اثر بحران سرمایه‌داری درمی‌گردد.

Revolution and Repetition
UMBRAUTOPIA, A Journal of the unconscious

مراحل جهان تاریخی سرمایه‌داری دولتی					
۱۹۹۰-۱۹۳۰	۱۹۹۰-۱۹۳۰	۱۹۳۰-۱۸۷۰	۱۸۷۰-۱۸۱۰	۱۸۱۰-۱۷۵۰	مراحل تاریخی
نئوامپریالیسم	سرمایه‌داری متاخر	امپریالیسم	لیبرالیسم	سوداگری	سرمایه‌داری جهانی
	ایالات متحد آمریکا		بریتانیا		قائد (هژمون)
امپریالیستی	لیبرالیستی	امپریالیستی	لیبرالیستی	امپریالیستی	سیاست (منشی) اقتصادی
چشمپلیتی	انحصار دولتی	سرمایه مالی	سرمایه صنعتی	سرمایه تجاری	سرمایه
		صنایع سنگین	صنعت نخی‌ریسی	صنعت پشم	کالای جهانگیر
اطلاعات	کالاهای بادوام	امپریالیسم	ملت‌دولت	سلطنت مطلقه	دولت
	دولت رفاهپرور	تاقیم‌گرایی			

یادداشت مترجم

مارکس به همراه کانت

صالح نجفی

■ در زبان انگلیسی امروز، واژه pig به حیوان‌هایی اطلاق می‌شود که کشاورزان و دامداران با آنها سروکار دارند، درحالی که واژه pork نام گوشتی است که غری‌ها در وعده‌های غنایی‌شان مصرف می‌کنند. جنبه طبقاتی موضوع مثل روز روشن است: pig کلمه‌ای است متعلق به زبان کهن ساکسون‌ها، چراکه ساکسون‌ها کشاورزان و نادر و محروم از امتیازات اجتماعی بودند و حال آنکه واژه pork از کلمه فرانسوی porquer ریشه گرفته است که فاتحان دارا و برخوردار نورمان به کار می‌برند؛ فاتحانی که عمدتاً از گوشت خوک‌گله‌ای در خون‌های رنگین خود استفاده می‌کردند که پرورش‌شان بر دوش کشاورزان و دامپروران ساکسون بود. این دوگانگی ناظر بر شکافی است که تولید را از مصرف جدا می‌کند و می‌توان آن را مصادیقی دانست از آنچه کوچین کاراتانی در کتاب عالی خویش «دگرسنجی: درباب کانت و مارکس»، از آن به جنبه «پارالاکسی» تعبیر می‌کند. کاراتانی که از او به عنوان درخشان‌ترین متفقداندی ژاپنی نسل خویش یاد می‌کنند- کتاب او در زمینه «خلسنگاهای ادبیات ژاپن» را فردریک جیمسن بزرگ به دنیای انگلیسی‌زبان معرفی کرد- سپس به تعلات و باریک‌اندیشی‌هایی در باب «معماری به مثابه استعاره» پرداخت و بعد از آن به یکی از بدیع‌ترین کوشش‌ها ی‌رای تجدید مبانی فلسفی و سیاسی مبارزه بر ضد امپراتوری سرمایه در دوران کنونی روی آورد. کاراتانی پروژه عظیم خود را از طرح این پرسش آغاز می‌کند که وقتی با یک مساله جدلی‌الطرفین با همان آنتی‌نومی به معنای دقیق کلتی کلمه مواجه می‌شویم واکنش در خور و درست ما چه باید باشد. پاسخ او این است که ابتدا باید در تمامی تلاش‌ها برای نابول و تقلیل یک نسوی آنتی‌نومی به سوی دیگر (و به طریق اولی، اجرای نوعی «سنتر دایالکتیکی» [اضداد] خط بطلان بکشیم. برعکس، باید آنتی‌نومی را غیرقابل نابول و ساندنشینی قلمداد و ادعای کنیم که همدار نقداریکال نه اتخاذ موضعی معین در مقابل موضعی دیگر بلکه تأکید بر شکاف پرتکردنی میان دو موضوع است- یعنی همان اثر کامل‌ساختاری میان آنها. به این اعتبار، موضوع کانت از بود که چیزها را نه از منظر شخصی خودش ببیند و نه نقول (پارالاکسی) فاش می‌شود. به این‌سان، کاراتانی مفهوم کلتی «شیء فی‌نفسه» (وجه ماورای پدیداری امور) را دو موجودیتی متعال در روی درک ما بلکه چیزی تعبیر می‌کند که فقط به مبنایی خصلت آنتی‌نومیک رف‌ناشدنی تجربه ما واقعیت قابل تشخیص است.

از این منظر، می‌توان گفت سه قلمرو عقل (نظری، عملی، استتسالی، از طریق تغییریی ظاهری می‌شوند که در طرز تلقی و برخورد فاعل شناسایی روی می‌دهد، یعنی از طریق «در پرتزن نهان» متعلق [به] = [علم از طریق در پرتزن گذشتن حکم‌ها و داوری‌های اخلاقی و زیباشناختی روی می‌نماید؛ قلمرو اخلاسی از طریق در پرتزن انداختن و دغدغه‌ها و دلمشغولی‌های مربوط به شناخت نظری و زیباشناختی پدید می‌آید؛ و قلمرو زیباشناختی از طریق در پرتزن گذشتن تگرانی‌های اخلاقی و مغشوبلی‌های نظری. برای مثال، وقتی ما دغدغه‌های اخلاقی و زیباشناختی را در پرتزن می‌گذاریم، فرد آدمی به صورت موجودی فاقد اختیار ظاهر می‌شود که به تمامی مشروط و مقید به نزخیره با شبکه علت‌ها و معلول‌هاست؛ و اگر، برعکس، دغدغه‌های نظری را در پرتزن بگذاریم، آدمی در هیات موجودی مختار و خودآیند پیدار می‌شود. بنابراین، آنتی‌نومی‌ها را نباید هیچ‌ی «واره‌نمود چرا که مواضع متعارض از طریق تغییرهایی در طرز برخورد فاعل شناسایی به وجود می‌آیند. دست‌آورد بی‌پایان کاراتانی این است که او این قسم قرانت پارالاکسی را در تفسیر نوشته‌های مارکس به کار می‌بندد و در واقع خود مارکس را به عنوان منتقزی کلتی می‌خواند. از نظر کاراتانی، وقتی مارکس با مساله تقابل میان اقتصاد سیاسی کلاسیک ریکاردو و نظریه‌اش در باب ارزش کار) و نابول نوکلاسیک ارزش به موجودیتی در شرایط استبداد و دگرگون‌ه‌گوشه‌چوهر (سمولن بیلی) مواجه می‌شود، «نقد اقتصاد سیاسی» او دقیقاً در مسیری گام برمی‌دارد که به دیدگاهی پارالاکسی راه می‌برد. مارکس با این تقابل به مثابه آنتی‌نومی یا تعارض کلتی برخورد می‌کند- یعنی، ارزش هم باید بیرون از دایره گردش در ساحت تولید ریشه داشته باشد و هم باید بدون دایره گردش ریشه ببوداند. «مارکسیسم پس از مارکس»- هم در روایت‌های سوسیال دمکراتیک هم در صورت‌های کمونیستی‌اش- این منظر پارالاکسی را از کف نهاد و به سوی ارتقای یکجانبه قلمرو تولید به مثابه یگانه عرصه حقیقت واپس رفت، «تولید» در تقابل حیطه‌های «موهوم» و «هنرآزده» مبادله و مصرف. کاراتانی تأکید می‌کند، حتی پیچیده‌ترین و سخته‌ترین نظریه شی‌پوارگی هم- یعنی نظریه شی‌پوارگی کلاهار- در این دام می‌افتد، از لوکاج جوان گرفته تا آدورنو و بعد از آن جیمسن.

این متفکران برای توضیح و توجیه فقدان یک جنبش انقلابی به این استدلال توسل می‌جستند که آگاهی و شعور کارگران برائ اثر آگاهی‌ها و افسانه و افسون جامعه مصرفی یا دستکاری‌های نیروهای ایدئولوژیک‌شده‌رومنی فرهنگی دستخوش آشفتنگی و اغتشاشن شده است. از همین روی بود که کانون نقد ایشان به سوی نقد فرهنگ خرچید و در دیگر متفکران، به سوی افشای آن مکانیسم‌های ایدئولوژیک(یا بلییدویی، خاصه‌روی آوردن مارکسیسم غریبه به روان‌کاو)ی که کارگران را افسون‌زد ایدئولوژی بورژوازی نگه می‌دارند. کاراتانی با قرالت دقیق و موی‌شکاف تحلیل مارکس از «شکل کالایی» در دایم لاعلاج شکاف پارالاکسی انگشت می‌گذارد. این شکاف به زعم او در آن «جهش مرگباری» (تعبیر سورن کی‌پر گزاف) در کار دارد که محصول در تولید سرمایه‌داری باید به آن تن دهد تا بتواند به هیات یک کالا درآید.